

یک هفته‌ای بود که سعید برای کمک به مغازه مش کاظم می‌رفت. حالا او پول کافی برای خرید یک توپ جدید را داشت اما پس از شنیدن حرف‌های سارا راجع به طاهره‌خانم دچار تردید شده‌بود. سارا گفته‌بود که با دوستانش مریم و گلی پس‌اندازشان را روی هم گذاشته‌اند تا برای طاهره‌خانم یک عینک جدید بخرند اما پول‌شان کافی نیست.

طاهره‌خانم خیلی تنها بود و دلخوشی‌اش کتاب‌هایش بودند که الان دیگر نمی‌توانست آن‌ها را بخواند. طاهره‌خانم گل‌دان‌ها را آب می‌داد که زنگ خانه به صدا درآمد. سارا که روز قبل عینک شکسته را امانت گرفته بود، حالا با لبخندی بر لب جلوی در بود و قاب عینکی در دست داشت. وقتی طاهره‌خانم قاب را باز کرد، داخلش یک عینک قشنگ و سالم دید. طاهره‌خانم سارا را دعا کرد و گفت: «تو دختر خیلی خوبی هستی». سارا گفت: «این هدیه از طرف من و دوستانم و برادرم، سعید است». بعد خداحافظی کرد و به سمت خانه به راه افتاد. چند قدمی بیشتر نرفته‌بود که طاهره‌خانم او را صدا کرد. توپ را به سارا داد و گفت: «این رو به برادرت بده».

عاطفه زینلی نیا

مریم لطفی زاده

